



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر درآمیزی؟
عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرّ تو
وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی

یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو
کُهِ قافی شود ذرّه، چو در بندی و بستیزی

همه خاکیم، روینده ز آبِ نکر و بادِ دم
گلی که خندد و گرید کزو فکری بینگیزی

گلستانی کُنش خندان، و فرمانی به دستش ده
که ای گلشن، شدی ایمن ز آفت‌های پاییزی

گهی در صورتِ آبی، بیایی جان دهی گل را
گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی درآویزی

درختی بیخِ او بالا، نگونه^(۱) شاخه‌های او
به عکسِ آن درختانی که سُعدی‌اند^(۲) و شونیزی^(۳)

گهی گویی به گوشِ دل که در دوغِ من افتادی
منم جانِ همه عالم، تو چون از جان بپرهیزی؟

گهی زانوت بریندم چو اشتر، تا فروخسپی
گهی زانوت بگشایم، که تا از جای برخیزی

منال ای اشتر و خامش، به من بنگر به چشمِ هُش
که تمییزِ نوت بخشم، اگرچه کانِ تمییزی

تویی شمع و منم آتش، چو افتم در دماغت خُوش
یکی نیمه فرسوزی، یکی نیمه فروریزی

به هر سوزی چو پروانه مشو قانع، بسوزان سر
به پیش شمع چون لافی ازین سودایِ دهلیزی^(۴)؟

اگر داری سرِ مستان، گله بگذار و سرِ بستان
گله دارند و سرها نی گله‌دارانِ پالیزی^(۵)

سر آن‌ها راست که با او درآوردند سر با سر
کم از خاری که زد با گل ز چالاکی و سرتیزی؟

تو هر چیزی که می‌جویی، مجویش جز ز کانِ او
که از زر هم زری^(۶) یابند و از ارزیز^(۷) ارزیزی

خمش کن، قصهٔ عمری به روزی کی توان گفتن؟
کجا آید ز یک خشتک^(۸) گریبانی و تیریزی^(۹)؟

- (۱) نگونه: سرنگون، سرازیر
(۲) سُد: نباتی است که ریشهٔ گیاهی دارد به رنگ سیاه.
(۳) شوینیز: گیاهی از تیرهٔ آلاله‌ها که دانه‌های سیاه رنگ دارد.
(۴) دهلیزی: مجازاً بی‌اصل و اساس
(۵) کله‌دارانِ پالیزی: مترسکهایی که در بستان‌ها و باغ‌ها برای دور کردنِ پرندگان و دیگر جانوران نصب می‌کنند.
(۶) زری: زر بودن
(۷) ارزیز: قلع (نوعی فلز)، ارزیزی: قلع بودن
(۸) خشتک: پارچه‌ای که میان دو پاچهٔ شلوار دوزند.
(۹) تیریز: دامن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۴۰

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر درآمیزی؟
عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرّ تو
وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی

یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو
گُه قافی شود ذره، چو دربندی و بستیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۰۵

آن دل که گم شده‌ست، هم از جانِ خویش جوی
آرامِ جانِ خویش، ز جانانِ خویش جوی

اندر شِکر نیابی ذوقِ نباتِ غیب
آن ذوق را هم از لب و دندانِ خویش جوی

دو چشم را تو ناظرِ هر بی‌نظر مکن
در ناظری گریز و ازو آنِ خویش جوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

رِه آسمان درون است پَرِ عشق را بجنبان
پَرِ عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدهای؟
اندرین پستی چه بر چَفْسیده‌ای؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۸۰۳

رزقجویی را ز بالا خُوگرم^(۱۰)
تو ز بالا بر گشودستی دَرَم

ای نموده تو مکان از لامکان
فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ کرده عیان

(۱۰) خُوگرم: انیس، انس گیرنده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰

می‌زند جان در جهان آبگون
نعره یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ

گر نخواهد زیست جان بی این بدن
پس فلک، ایوان کی خواهد بدن؟

گر نخواهد بی بدن جان تو زیست
فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ روزی کیست؟

قرآن کریم، سورۀ یس (۳۶)، آیه ۲۶

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظر^(۱۱)

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر^(۱۲)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر^(۱۳)؟

عاشقِ صنَعِ^(۱۴) خدا با فر^(۱۵) بود
عاشقِ مصنوعِ^(۱۶) او کافر بود

(۱۱) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
(۱۲) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۱۳) کبر: کافر
(۱۴) صنَع: آفرینش
(۱۵) فر: شکوه ایزدی
(۱۶) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم^(۱۷) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۱۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز ملکِ ابد نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع^(۱۸)
منتظر را به ز گفتن، استماع^(۱۹)

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

(۱۸) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
(۱۹) استماع: شنیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۸

خواجه بجه از جهان، قفل بنه بر دهان
پنجه گشا چون کلید، قفل گشا یافتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَعْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی^(۲۰)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيَنِّي لِأَفْعَدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظلمنا نفسنا
او ز فعلِ حق نَبْدُ غافل چو ما

در گنه، او از ادب پنهانش کرد
زان گنه بر خود زدن، او بر بخورد

بعد توبه گفتش: ای آدم نه من
آفریدم در تو آن جرم و مِحَن (۲۱)؟

نه که تقدیر و قضای من بُد آن
چون به وقتِ عذر کردی آن نهان؟

گفت: ترسیدم ادب نگذاشتم
گفت: هم من پاسِ آنت داشتم

هر که آرَد حُرمت، او حُرمت بَرَد
هر که آرَد قند، لوزینه (۲۲) بَرَد

(۲۰) دُئی: فرومایه، پست
(۲۱) مِحَن: محنت‌ها، رنج‌ها، سختی‌ها
(۲۲) لوزینه: نوعی شیرینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر درآمیزی؟
عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرُّ تو
وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی

یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو
گُه قافی شود ذره، چو دربندی و بستیزی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نِیَسْتِ اَنْدَرِ جَانِ تُو اِی دُوْدَالال^(۲۳)

(۲۳) دُوْدَالال: صَاحِبِ نَازِ وَ كَرشَمِه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

دَر تَگِ جُو هَسْتِ سِرگینِ اِی فَتّی^(۲۴)
گَرچِه جُو صَافِی نَمَایِدِ مَر تُو رَا

(۲۴) فَتّی: جَوَانِ، جَوَانَمَرِدِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کَرده حَقِ نَامُوسِ رَا صَدِ مَن حَدیدِ^(۲۵)
اِی بَسِی بَسْتِه بِه بِنَدِ نَآپَدیدِ

(۲۵) حَدیدِ: اَهِنِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چِه چَگُونِه بُدِ عَدَمِ رَا؟ چِه نِشَانِ نَهیِ قَدَمِ^(۲۶) رَا؟
نَگَرِ اَوَّلینِ قَدَمِ رَا کِه تُو بَسِ نَکُو نَهَادِی

(۲۶) قَدَمِ: دِیرینگی، قَدیمِ (مَقَابِلِ حَدُوثِ)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

چُو شِیرِ وَ اَنگِیِنِ جَانَا، چِه بَاشَدِ گَرِ دَرآمِیزِی؟
عَسَلِ اَزِ شِیرِ نَگَرِیزَدِ، تُو هَمِ بَایَدِ کِه نَگَرِیزِی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

اَزِ پَدَرِ آمُوزِ، کَآدَمِ دَرِ گَنَاهِ
خُوشِ فَرُودِ آمَدِ بِه سُویِ پَایگَاهِ^(۲۷)

چون بديد آن عالمُ الأسرار را
بر دو پا استاد استغفار را

همینکه آدم، حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است مشاهده کرد،
روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.

بر سر خاکسترِ آنده نشست
از بهانه شاخ تا شاخی نجست

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس
چونکه جانداران بديد او پيش و پس

حضرت آدم(ع) فقط گفت: «پروردگارا همانا ما بر خود ستم کردیم.»
زیرا او در پیش و پس خود فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیآوری از زیان دیدگان خواهیم بود.»

دید، جانداران^(۲۸) پنهان همچو جان
دُورباش^(۲۹) هر یکی تا آسمان

که هِلا پيش سلیمان، مور باش
تا بنشکافد تو را این دورباش

(۲۷) پایگاه: درگاه، کفشکن، جای ستوران

(۲۸) جاندار: سلاحدار، محافظ، نگهبان

(۲۹) دُورباش: نیزه دو شاخه داری دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند
تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۱

گفت: جُرم چيست ای دانای راز
که مرا گویی که مسجد را مساز؟

گفت: بی جُرمی، تو خون‌ها کرده‌ای
خونِ مظلومان به گردن بُرده‌ای

که ز آوازِ تو خلقی بی‌شمار
جان بدادند و شدند آن را شکار

خون بسی رفته‌ست بر آوازِ تو
بر صدایِ خوبِ جان‌پردازِ (۳۰) تو

گفت: مغلوبِ تو بودم، مستِ تو
دستِ من بر بسته بود از دستِ تو

نه که هر مغلوبِ شَهْ مرحوم (۳۱) بود؟
نه که الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟

مگر نه اینست که هر که مقهور شاه حقیقت شود مورد رحمت قرار می‌گیرد؟
و مگر نه اینست که هر که مغلوب شود گویی معدوم شده است؟

گفت: این مغلوب، معدومی‌ست کو
جز به نسبت نیست معدوم، اَيُّنُوا (۳۲)

حضرت حق به داوود (ع) جواب فرمود: درست است که تو مغلوب و مقهور من بودی،
أَمَّا هِرْمَالُوبِيُّ، معدوم مطلق نیست. «یقین پیدا کنید.»

قرآن کریم، سوره جبر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

(۳۰) جان‌پرداز: جان‌ستان، جان‌بخش
(۳۱) مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.
(۳۲) اَيُّنُوا: یقین پیدا کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرّ تو
وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْم عاریتی است
امر را طاق و طُرْم ماهیتی است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر (۳۳) با عُسْر (۳۴) است، هین آیس (۳۵) مباش
راه داری زین مَمَات (۳۶) اندر معاش

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

(۳۳) یُسْر: آسانی

(۳۴) عُسْر: سختی

(۳۵) آیس: ناامید

(۳۶) مَمَات: مرگ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مبدلیست (۳۷)
داد (۳۸) او را قابلیت شرط نیست

بلک شرطِ قابلیتِ دارِ اوست
داد، لُب (۳۹) و قابلیتِ هست پوست

(۳۷) مُبْدِل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

(۳۸) داد: عطا، بخشش

(۳۹) لُب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده شرم و حیا

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارنده ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷

آن عصایِ حَزْم و استدلّال را
چون نداری دید، می‌کن پیشوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶

چشم اگر داری تو، کورانه میا
ور نداری چشم، دست آور عصا

آن عصایِ حَزْم و استدلّال را
چون نداری دید، می‌کن پیشوا

ور عصایِ حَزْم و استدلّال نیست
بی‌عصا کُش بر سَرِ هر رَه مایست

گام زان سانِ نِه، که نابینا نهد
تا که پا از چاه و از سگ، وارهد

لرز لرزان و به ترس و احتیاط
می‌نهد پا تا نیفتد در خُباط^(۴۰)

ای ز دودی جَسْتِه در ناری شده
لقمه جُسْتِه، لقمه ماری شده

(۴۰) خُباط: پریشانی مغز، پری‌زدگی. در اینجا: تباہی و هلاکت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۰

خُنک آنکه که کند حق، گنّهت طاعتِ مطلق
خُنک آن دم که جنایات، عنایاتِ خدا شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۵

سیئاتم چون وسیلت شد به حق
پس مَرَن بر سیئاتم هیچ دَق^(۴۱)

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند.
خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

(۴۱) دَقَّ: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتًی^(۴۲) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجْرَم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ورخوری، باری ضَمَانِ^(۴۳) آن بده

(۴۲) مُفْتًی: فتواینده

(۴۳) ضَمَان: تاوان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قَوْتی، پرهیز به
در فرارِ لَا يُطَاق^(۴۴) آسان بجه^(۴۵)

(۴۴) لَا يُطَاق: که تاب نتوان آوردن

(۴۵) آسان بجه: به آسانی فرار کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو
کُ قافی شود ذرّه، چو دربندی و بستیزی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلی بشر، نور خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز ملکِ ابد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجبِ من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهران
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از گمین^(۴۶)

(۴۶) گمین: نهانگاه، کمینگاه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صنّع^(۴۷) و صانع^(۴۸) را به هم

کارگه چون جای روشن‌دیدگی^(۴۹) است
پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عنود
لاجرم از کارگاهش کور بود

(۴۷) صنّع: آفرینش
(۴۸) صانع: آفریدگار
(۴۹) روشن‌دیدگی: روشن‌بینی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق^(۵۰) بود

(۵۰) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

در بپست و دشمن اندر خانه بود
حیله فرعون، زین افسانه بود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه صنّع حق چون نیستی است
پس برون کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار^(۵۱)

لاجرم استاد استادان صمد^(۵۲)
کارگاهش نیستی و لا بود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

(۵۱) انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
(۵۲) صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

همه خاکیم، روینده ز آب ذکر و بار دم
گلی که خندد و گرید کزو فکری بینگیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه
شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم
وگر یکی بدهام، زین وصال صد گدم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُدْکُرُوا اللّٰهَ کَارِ هَرِ اَوْبَاشِ نِیْسْتِ
اِرْجِعِیْ بَرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ (۵۳) نِیْسْتِ

لیک تو آپس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ زِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۵۳) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷

آب، ذکَرِ حَقِّ و، زنبور این زمان
هست یارِ آن فلاته و آن فلان

دَمِ بَخُورِ دَرِ آبِ ذِکْرِ و صَبْرِ کُنْ
تَا رَهْمِ اَز فِکْرِ و وَسْوَاسِ کُھُنْ

قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸

«... اَلَّا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»

«... آگاه باشید که دلها به یاد خدا آرامش می‌یابد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَحَتْ (۵۴) بپذیر
کار او کُنْ فِیکُونِست، نه موقوفِ علل

(۵۴) نَفَحْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز^(۵۵)
ذکر را خورشید این افسرده ساز

(۵۵) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱ - ۵۶۴

خاصه تقلید چنین بی‌حاصلان
کابرو را ریختند از بهر نان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خوش
که شوی از بحر بی‌عکس، آبکش

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیاپی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مبر
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه
شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر آن باشد که بگشاید رهی
راه آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که از خود شه بود
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

لحد^(۵۶) چه باشد؟ در آسمان ننگد جان
ز پنج و شش گزرم، زود بر احد گزدم

(۵۶) لحد: گور، آرامگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

گلستانی کُنش خندان، و فرمانی به دستش ده
که ای گلشن، شدی ایمن ز آفت‌های پاییزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد
به خطّ خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان
که تا تخت است و تا بخت است، او سلطان من باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

کسی که او لحدِ سینه را چو باغی کرد
روا نداشت که من بسته لحد گزدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گلرخان روی نمایند، چو رو بنماییم
که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

وز سرِ ناز بگوییم چه چیزید شما
سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم

گلغذاریم^(۵۷) ولی پیش رخ خوب شما
روی ناشسته و آلوده و بی‌تمیزیم

(۵۷) گلغذار: آنکه چهره‌ای مانند گل دارد، گرو، گلچهره، زیبارو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

گهی در صورتِ آبی، بیایی جان دهی گل را
گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی درآویزی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

باد را دیدی که می‌جُنبد، بدان
بادجُنبانی‌ست اینجا بادران

مَرْوَحَه^(۵۸) تصریفِ صُنْعِ ایزدش
زد برین باد و، همی جُنبانَدش

(۵۸) مَرْوَحَه: بادبزن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

درختی بیخ او بالا، نگونه شاخه‌های او
به عکسِ آن درختانی که سُدعی‌اند و شونیزی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۱

بازگونه^(۵۹)، ای اسیرِ این جهان
نامِ خود کردی امیرِ این جهان

ای تو بندهٔ این جهان، محبوس‌جان
چند گویی خویش را خواجهٔ جهان؟

(۵۹) بازگونه: واژگونه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷۶

این درختِ تنِ عصایِ موسی است
کامرَش آمد که بِنْدَاش ز دست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُ مِثْلِي؟
اندرین پستی چه بر چفسیده‌یی (۶۰)؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده شده، در آسمان است.»

(۶۰) چفسیده‌یی: چسبیده‌ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

چو فرموده‌ست رزقت ز آسمان است
زمین شوریدن ای فلاح (۶۱) تا کی

(۶۱) فلاح: کشاورز، باغبان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

گهی گویی به گوش دل که در دوغ من افتادی
منم جان همه عالم، تو چون از جان بپرهیزی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷

گاو در بغداد آید ناگهان
بگذرد او زین سران تا آن سران

از همه عیش و خوشی‌ها و مزه
او نبیند جز که قشر خربزه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جان شیرین تو در قبضه (۶۲) و در دست من است
تن بی‌جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟

جان مردان همه از جان تو بیزار شوند
چون مخنت (۶۲) اگر از خوب ختن بگریزی

(۶۲) فیضه کردن: به دست آوردن، تصرف کردن
(۶۳) مُخَنَّتْ: ترسو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جان جان، چون واگشد پا را ز جان
جان چنان گردد که بی جان تن، بدان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

در آن زمان که در این دوغ می‌فتی چو مگس
عجب که توبه و عقل و رأیت تو کجاست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

چو تو سیمرخ روح را بکشانی در ابتلا
چو مگس دوغ درفتد به گه امتحان تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف^(۶۴) نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌کنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

(۶۴) ضیف: مهمان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

گهی زانوت بر بندم چو اشتر، تا فروخسپی
گهی زانوت بگشایم، که تا از جای برخیزی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا زود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمتِ بایدت، رُو پست شو
وآنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فِرُو مَأ (۶۵) ای پسر

(۶۵) فِرُو مَأ: نایست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۶۶)، کارِ توست
ای تو اندر تویه و میثاق، سُسْت

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرُسْت، بر رحمت تتم

ننگرم عهدِ بَدَت، بِدْهَم عطا
از کَرَم، این دَم چو میخوانی مرا

(۶۶) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۰

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا فقری، نوا آنجا رَوَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

منال ای اشتر و خامش، به من بنگر به چشم هُش
که تمییزِ نوت بخشم، اگرچه کانِ تمییزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خواری همی‌نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها
مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چونکه قَسَام (۶۷) اوست، کفر آمد گله
صبر باید، صبر مِفْتَاخُ الصَّلَهِ (۶۸ و ۶۹)

غیر حق جمله عدواند، اوست دوست
با عدو از دوست شُکُوت (۷۰) کی نکوست؟

تا دهد دوغم، نخواهم اَنگبین
زآنکه هر نعمت غمی دارد قرین

(۶۷) قَسَام: قسمت‌کننده
(۶۸) مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ: کلید بخشایش‌ها
(۶۹) صِلَةٌ: پاداش، انعام، جایزه
(۷۰) شُکُوت: شکایت کردن، گله کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر (۷۱) با عُسْر (۷۲) است، هین آیس (۷۳) مباش
راه داری زین مَمَات (۷۴) اندر معاش

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

(۷۱) یُسْر: آسانی
(۷۲) عُسْر: سختی
(۷۳) آیس: ناامید
(۷۴) مَمَات: مرگ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزمها و قصدها در ماجرا
گاهگاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَع (۷۵) آن دلت نیت کند
بار دیگر نیتت را بشکند

ور به کَلِّ بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل (۷۶) کی کاشتی؟

(۷۵) طَمَع: زبادهخواهی، حرص، آز
(۷۶) اَمَل: آرزو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

مجموع لغات:

- (۱) نگونه: سرنگون، سرازیر
- (۲) سُد: نیاتی است که ریشه گیاهی دارد به رنگ سیاه.
- (۳) شونیز: گیاهی از تیره آلاله‌ها که دانه‌های سیاه رنگ دارد.
- (۴) دهلیزی: مجازاً بی‌اصل و اساس
- (۵) کله‌دارانِ پالیزی: مترسک‌هایی که در بستان‌ها و باغ‌ها برای دور کردن پرنده‌گان و دیگر جانوران نصب می‌کنند.
- (۶) زری: زر بودن
- (۷) ارزیز: قلع (نوعی فلز)، ارزیزی: قلع بودن
- (۸) خشتک: پارچه‌ای که میان دو پاچه شلوار دوزند.
- (۹) تیریز: دامن
- (۱۰) خُوگر: انیس، انس گیرنده
- (۱۱) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۱۲) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۱۳) گیر: کافر
- (۱۴) صُنع: آفرینش
- (۱۵) فَر: شکوه ایزدی
- (۱۶) مصنوع: آفریده، مخلوق
- (۱۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن
- (۱۸) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
- (۱۹) استماع: شنیدن
- (۲۰) دَنی: فرومایه، پست
- (۲۱) مَحَن: محنت‌ها، رنج‌ها، سختی‌ها
- (۲۲) لوزینه: نوعی شیرینی
- (۲۳) دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۲۴) فَتی: جوان، جوانمرد
- (۲۵) حَدید: آهن
- (۲۶) قَدِم: دیرنگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۲۷) پایگاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران
- (۲۸) چاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان
- (۲۹) دُورباش: نیزه دو شاخه داری دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.
- (۳۰) جان‌پرداز: جان‌ستان، جان‌بخش
- (۳۱) مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.
- (۳۲) اَیقِنُوا: یقین پیدا کنید.
- (۳۳) یُسِر: آسانی
- (۳۴) عُسِر: سختی
- (۳۵) آیس: ناامید
- (۳۶) مَمات: مرگ
- (۳۷) مَبِیل: بَدَل کننده، تغییر دهنده
- (۳۸) داد: عطا، بخشش
- (۳۹) لُب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
- (۴۰) خُباط: پریشانی مغز، پری‌زدگی. در اینجا: تباهی و هلاکت
- (۴۱) دَق: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن

- (۴۲) مُفْتَى: فتوا دهنده
 (۴۳) صَمَان: تاوان
 (۴۴) لَا يَطَاق: که تاب نتوان آوردن
 (۴۵) آسان بجه: به آسانی فرار کن
 (۴۶) كَمِين: نهانگاه، کمینگاه
 (۴۷) صُنْع: آفرینش
 (۴۸) صَانِع: آفریدگار
 (۴۹) روشن دیدگی: روشن بینی
 (۵۰) تَفْتِيْق: شکافتن
 (۵۱) اِنْكَسَار: شکسته شدن، شکستگی؛ مَجَازاً خُضوع و فروتنی
 (۵۲) صَمَد: بی نیاز و پاینده، از صفات خداوند
 (۵۳) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
 (۵۴) نَفْحَتُ: دمیدم
 (۵۵) اهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
 (۵۶) لَحْد: گور، آرامگاه
 (۵۷) كَلْعِزَار: آنکه چهره‌ای مانند گل دارد، گلرو، گلچهره، زیبارو
 (۵۸) مِرْوَحَه: بادبزن
 (۵۹) بازگونه: واژگونه
 (۶۰) چَسْبِدَه‌ی: چسبیده‌ای
 (۶۱) قَلَّاح: کشاورز، باغبان
 (۶۲) قَبْضَه کردن: به دست آوردن، تصرف کردن
 (۶۳) مَحْنَتُ: ترسو
 (۶۴) ضَیْف: مهمان
 (۶۵) فِرَو مَآ: نایست
 (۶۶) رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.
 (۶۷) قَسَمُ: قسمت‌کننده
 (۶۸) مِفْتَاحُ الصَّلَه: کلید بخشایش‌ها
 (۶۹) صِلَه: پاداش، انعام، جایزه
 (۷۰) شَكْوَت: شکایت کردن، گله کردن
 (۷۱) یَسِر: آسانی
 (۷۲) عَسِر: سختی
 (۷۳) اَیْس: ناامید
 (۷۴) مَمَات: مرگ
 (۷۵) طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز
 (۷۶) اَمَل: آرزو